

تا بچم که نیت فرود نماند	بفر ما بلی افکار قطره های شکر است
تغافل که بجای بود مقصود	هر بار با ربه از انصاف منکر است
بهوش باش و ب از طعام خود دور	که شکر بچشم است تمام چون
خیر باری جزیر صفای خوب است	حقیقت است در آن روزگار
بجز غلبت که بلی زین جلیب از	وگر چه حسن زن در در هر دو است
کلام خلیش از بچشم خزان صفا	
بچشم و طیفه جانیست در روی است	
ایمان از شوردها که با بسجوده	کو که مکن خوار خوش شاد بسجوده
صبر خوشتر بر بار بار بگویند	خود چوب از پریش از در چوب
دل بسوزد خوشی را از کویا کوشین	آتش از شکم ملک سوگو کوشین
عشق را پرورد از چشم دور برین فصل	اگر چه چشم خفاش آفتاب بسجوده
بانی چشمان نزار در انظار غمی کار	از پرورد صفت چشم رکاب بسجوده
انضالی آلوده کرد در دیده آریا	ز راه ارباب شغف است که ز خوار است
کنند ادراقی دلی قابل تر نیت	از غم خیز زده کردن آن کف است

هر که مارا

هر که مارا این از بنداد کردن در بند	این بود از این که از دفع جلیب دور
کار خایه کند از در کف در باران	تا نزارد گوهری در کف چای است
بجز جلیب جلیب صفا را بجای عارفی	
این غزل صایر در این انجمن است	
عشق را از دل سووار زده مانست	این بیک است که با یاد خود است
خاطر ده دولان ش جهان بنیزد	شیشه صبر میگردم در کف نیک
چرخ را از من بر سپهر کار دور	از دم گرم من مان را به نیک
چون که بر سپهر کف از نغم	عوضه دایره خلق خزان است
نشانی باه که کعبه کعب الیک است	کینان قبولش من از نیک
بچشم بخند نرم دل دشمن را	بیکر کند علاج دل نیک
افشایش لب لبم ز دالی است	هر که چون چشم و گل است نیک
دل در چشمی خط از دم بسجوده	شیشه چو نشتر از راه نیک
چشم اهل بی شک ندارد حساب	
کین قیامت که در نماند است	
دل راه نیک که نم نماند تر	این پس آن که بر راه که گرفت